

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Iran's M.

آئینه ایران

فرستنده: سیامک . م.

۱۳ فبروری ۲۰۱۸

علی پیچگاه :

کمیته اعتصاب کارگران صنعت نفت و سرنگونی محمد رضا شاه

اواخر سال ۱۳۵۶ بود وقتی که مردم تبریز به خاطر هزینه های سنگین مسکن و کمبود آن اعتراضاتی را شروع کرده بودند و بعد متحدانه تظاهرات خیابانی علیه حکومت و دولت به راه انداخته بودند که این حرکت اعتراضی آن ها خیلی سریع به تمام نقاط ایران اثر گذاشت که زنان و مردان در اکثر شهرهای ایران، همچنین در تهران تظاهرات خیابانی علیه حکومت شاه انجام داده بودند و به مرور دانشجویان و کارگران کارخانه ها وارد میدان مبارزه شدند و سپس ما کارکنان صنعت نفت هم وارد میدان مبارزه علیه حکومت شاهی شده بودیم.

شکل کار ما به این صورت بود که اول کارگران قسمت تعمیرات پالایشگاه حرکت های اعتراضی خود را به خاطر افزایش حقوق شروع کرده بودند، اما تعداد کارگران تعمیرات کم بود و چون کارشان فقط برای تعمیر کارخانه بود، بنابراین در تولید نمی توانستند تأثیری داشته باشند، چون کارکنانی که در قسمت تولید فرآورده های نفتی مثل (بنزین، نفت، تصفیه نفت و گاز، قیر، آسفالت...) کار می کردند، آن ها را کارمند می نامیدند و کارمندان هم حق هیچ گونه تشکیلاتی را نداشتند. اما کارگران تعمیرات اجازه داشتند که سندیکا داشته باشند که البته آن هم فرمایشی بود، چون اگر یک کارگری واقعاً مستقل و همدل با کارگران حرکتی می کرد فوراً دستگیر می شد و به زندان انداخته می شد، بودند کارگرانی که به خاطر فعالیت مستقل شان در همان دوران شاهی دستگیری شده بودند و آن ها را بازداشت کرده بودند که البته در مقطع انقلاب با اعتراضات ما همه آن ها آزاد شده بودند.

در هر حال در همین حین که کارگران تعمیرات در حال مبارزه بودند، من با چند نفر دیگر که در قسمت های مختلف پالایشگاه کار می کردند از جمله با آقایان برهانی، بساتینی و آقای حاج درویش، مخفیانه تماس گرفتم. مثلاً وقتی که عصرها و شب ها که سر کار بودیم، بیشتر با آن هائی تماس می گرفتیم که همدیگر را خوب می شناختیم. خلاصه نتیجه این شد که برای حمایت از کارگران تعمیرات و حمایت از اعتراضات مردم می بایست در آن مبارزه شرکت می کردیم. خلاصه این که اولین راهکار این شد که کارگران تعمیرات در پالایشگاه تظاهرات کنند و سر ظهر وارد رستوران کارمندان شوند (چون رستوران کارگران و کارمندان جدا از هم بود) ما چند نفر هر کدام در گوشه ای از رستوران قرار گرفتیم چون تعداد ما خیلی کم بود (منظورم فعالان اولیه است).

به محض این که کارگران تعمیرات وارد رستوران شدند ما هم در حمایت از آن ها شعار بدهیم که با “شعار کارگر، کارمند پیوندتان مبارک” شروع شده بود. و بعد بلافاصله من میکروفون را گرفتم، یک شعری از خسرو گلسترخی خواندم و چند تا از کارگران هم سخنرانی هائی کردند که مفید بود، خلاصه این که همین حرکت باعث شد تا همه با هم متحد شویم و کار را ادامه بدهیم. خیلی سریع در همان رستوران کمیته ای مخفی درست کردیم. در آشپزخانه رستوران ما تعدادی جمع شده بودیم و کمیته را تشکیل دادیم، که بعداً اسم آن را گذاشتیم کمیته اعتصاب. افرادی که در کمیته اعتصاب بودند؛ حاج درویش، امینیان، محمد هاشم، انیسی، سیدیان، عباس دانشور، ممقانی، سرخابی، برهانی، بساتینی، رحیمی و علی پیچ گاه.

فردای آن روز تصمیم گرفتیم که همه کارکنان، کارگران و کارمندان دور پالایشگاه تظاهراتی برپا کنیم تا بتوانیم تمامی کارکنان را وارد میدان کنیم که همین طور هم شد. در کمیته مخفی، تقریباً دوازده نفر بودیم که همیشه و به طور مخفی جلسه می گذاشتیم و برنامه بعدی را تنظیم می کردیم که چه باید انجام بدهیم؟ در همین جلسات بحث ها و گفت و گوهائی انجام می شد، مثلاً یکی می گفت که؛ اعتصاب کنیم، دیگری می گفت؛ نه، هنوز زود است ما باید همه کارکنان را بسیج کنیم که البته درست هم می گفت، چون در پالایشگاه اگر در هر قسمتی فقط دو نفر کار کنند، پالایشگاه تا چهار ماه می تواند به کار خود ادامه دهد، گرچه بعد از چهار ماه همه قسمت های پالایشگاه خراب می شد. خلاصه این که در این فرصت فکر کردیم که شاید پولیس های مخفی ما را خیل زود سرکوب و یا تفرقه بین ما ایجاد کنند، خلاصه این که ما در جلسه خودمان تصمیم گرفتیم که اول به مدت چندین روز تظاهرات خیابانی انجام بدهیم و بعد وقتی که همه آمادگی داشتند و خوب متحد شدیم اعلام اعتصاب کنیم. البته این صحبت ها و تصمیم گیری ها فقط بین ما یعنی کمیته مطرح می شد و از آن اطلاع داشتیم، بنابراین اهداف آینده را به عنوان مثال؛ به کارکنان نمی گفتیم تا به موقع در هر حال بعد از تظاهرات در پالایشگاه یک روز تصمیم گرفتیم که برویم در بهشت زهرا تظاهرات کنیم که این کار را کردیم، چون بهشت زهرا نزدیک یک پالایشگاه قرار دارد.

ما در حال تظاهرات بودیم که متوجه یک هلیکوپتر که از سطح خیلی پائینی در حال پرواز بود شدیم، ظاهراً نشان می داد که ما را کنترل می کنند، بعد از دو ساعت همان هلیکوپتر باز هم آمد که در این فاصله به ما خبر دادند که خود شاه و تیمسار از هاری در آن هلیکوپتر بودند. شاید می خواستند مطمئن شوند که؛ آیا ما در حال اعتراض هستیم یا نه؟ ما قصدمان این بود که برای اولین بار اعتراض خودمان را به حکومت دیکتاتوری با شعار “مرگ بر شاه” نشان بدهیم. همه با صدای بلند و با مشت گره کرده این شعار را می دادیم، بعد که به پالایشگاه آمدیم باز هم تظاهرات کردیم و همه عکس های شاه را پائین کشیدیم. بعد در رستوران جمع شدیم و من هم با خواندن یک شعر احساس خودم را به همکارانم نشان دادم. فکر می کنم سراینده آن شعر “مقصودی” شاعر معاصر باشد.

همیشه می گفتم،

طلوع روشن خورشید انتظار من هست

هر دریچه که بر باغ پر شکوفه باز شود

سرود سبز دل انگیز روزگار من است

هلا دل عاشق، هلا دل عاشق

شکوه خنده خورشید را

دوباره ببین

در ازدحام این جمع

....

(که البته این احساس من دوام زیادی نداشت و ما خیلی زود شکست خوردیم)

بعد هم چند نفر از همکارانم سخنانی را ایراد کردند.

خلاصه این که تا مدت ها کار ما بود تظاهرات خیابانی، دور هم جمع شدن در رستوران پالایشگاه و بعد تصمیم گرفتیم که اعتراضات خودمان را به خارج از پالایشگاه ببریم. یک روز همگی یکپارچه رفتیم اداره مرکزی وزارت نفت که در خیابان تخت جمشید تهران قرار داشت. در آن جا دفتر وزیر نفت هم بود. البته روز اول که می خواستیم وارد اداره مرکزی بشویم مقابل درب ورودی اداره تعداد زیادی پولیس شهربانی و سربازهای ارتش ایستاده بودند. ظاهراً کسانی به آن ها خبر داده بودند که ما می خواهیم به آن جا برویم. در هر حال آن ها مانع ما شدند و کار به تیراندازی هوایی و بعد زمینی کشید. که دو نفر به علت تیر خوردن کاملاً فلج شدند و بعدها هم با صندلی چرخدار حرکت می کردند.

آن روز همه ما پراکنده شدیم و رفتیم ولی فردای همان روز باز دوباره به اداره مرکزی رفتیم که البته این بار سربازها بودند ولی نه شلیک کردند و نه مانع شدند. احتمالاً سرسختی ما را که دیدند کوتاه آمدند. در همان اداره از تمامی کارکنان آن جا خواستیم با ما همراه شوند و دست آخر من قطعنامه پالایشگاه تهران را خواندم. البته در موقع خواندن قطعنامه یکی دو نفر به طرف من حمله کردند، شاید آنان می خواستند مرا دستگیر کنند و یا قطعنامه را پاره کنند.

در هر حال همین که به طرف من آمدند، تعدادی از همکارانم دور من حلقه زدند و مانع حمله آن ها شدند. اتفاقاً من هم از حرکت حمایتی همکارانم خوشحال شدم و سخنرانی خودم را قطع نکردم، بلکه به طور کامل ادامه دادم.

بعد از پایان کارمان در آن جا به پالایشگاه برگشتیم و با اعضای کمیته جلسه گذاشتیم، قرار بر این شد که روز بعد برویم دانشگاه تهران، یعنی از اداره مرکزی واقع در خیابان تخت جمشید به سمت دانشگاه تهران راهپیمائی کنیم، چون قصد ما این بود که هم از دانشجویان حمایت کنیم و هم صدای اعتراض خودمان را به گوش مردم و دانشجویان برسانیم. طبق معمول در همان اول صف من شعار می دادم و بقیه همکاران تکرار می کردند، در هر حال به دانشگاه رسیدیم، بعد از سر دادن شعارها دست آخر من قطعنامه جدیدمان را خواندم که دانشجویان هم از ما حمایت کردند. بعدها این حرکت های اعتراضی ما همچنان ادامه داشت. گاهی اعضای کمیته به روزنامه کیهان و اطلاعات می رفتیم و آن ها را در جریان کارهای خودمان می گذاشتیم چون آن موقع مثل الان کامپیوتر و اینترنت نبود که از طریق آن مردم را مطلع کنیم. از این دوره به بعد که گاهی با آقای بازرگان (بعد از انقلاب نخست وزیر موقت شد) و صباغیان، حسینی جلساتی می گذاشتیم. البته آن ها به پالایشگاه می آمدند. یادم می آید یک بار بازرگان گفت؛ حداقل کاری کنید که نفت، گاز و بنزین برای مصرف مردم قطع نشود. من در جواب او گفتم؛ فعلاً به اندازه کافی ذخیره داریم و برای مردم مشکلی پیش نخواهد آمد. بعد از من عباس دانشور گفت؛ شما چه می گوئید اگر ما شکست بخوریم، تمام پالایشگاه را آتش می زنیم. که بازرگان چنان وحشت کرده بود که کاملاً از قیافه او هویدا بود. بعد آقای صباغیان دخالت کرد و همه را به آرامش دعوت کرد. خلاصه این که بعد از این راهپیمائی ها و اعتراضات در کمیته جلسه گذاشتیم و دست آخر تصمیم به اعتصاب گرفتیم و نیز نام کمیته را به کمیته اعتصاب تغییر دادیم. ولی تصمیم بر این شد که اول، در رستوران پالایشگاه چهل و هشت ساعت تحصن کنیم، و بعد اعلام اعتصاب کنیم که همین طور هم شد. همان جا می خوردیم و می خوابیدیم، هیچ کس حق نداشت از پالایشگاه بیرون برود. روز اول تحصن من شعر پریا از احمد شاملو را خواندم و در ضمن این را هم گفتم؛ این شعر را برای این می خوانم که باید پیروز شویم، اگر دقت نکنیم دوباره مثل سال ۱۳۳۲ خواهد شد(که متأسفانه همان شد).

بعد شروع به خواندن شعر پریا کردم. بعضی از همکاران ما که مطالبی داشتند پشت میکروفون قرار می گرفتند و صحبت می کردند. ولی روز دوم، سربازان و افسران ارتش به فرماندهی تیمسار نوروزی ما را محاصره کردند. ما در همان جا نشسته و هیچ عکس العملی نشان ندادیم. تا این که خود تیمسار نوروزی با چند محافظ وارد رستوران شد و از ما پرسید که چرا تحصن کرده اید و چرا کار نمی کنید؟ ولی ما ساکت ماندیم و او از هیچ کس پاسخی دریافت نکرد. فقط خود او پشت میکروفون حرف می زد، تا این که بعد از دو ساعت خسته و کلافه به همراه سربازانش از پالایشگاه بیرون رفت. خلاصه از این حادثه هم جان سالم به در بردیم. در همان روز تصمیم کمیته اعتصاب بر این شد که من اول شعر؛ ژاله چه شد، ژاله خون شد، خون جنون شد را بخوانم (به یاد آن روز خونین که خیلی از مردم در میدان ژاله کشته شده بودند).

بعد از من حاج درویش ۲۵ روز اعلام اعتصاب کرد که همین طور هم شد. ما اعتصاب را ادامه دادیم تا این که شاه از ایران رفت. شاه که رفت آقای بختیار که نخست وزیر بود شد همه کاره، ولی ما به بختیار اعتماد نکردیم، او به ما پیغام فرستاد که اعتصاب را تمام کنید و تمام خواسته های صنفی، حقوقی و رفاهی شما برآورده خواهد شد. ولی دیگر به مرحله ای رسیده بودیم که خواست ما این بود که تمامی سیستم شاهنشاهی باید از بین برود. ولی همین جا بگویم، این که چه سیستمی جایگزین رژیم شاه شود نمی گفتیم، چون نمی دانستیم و خوب آگاه نبودیم و سرمایه داری جهانی را نمی شناختیم، فقط می گفتیم این حکومت و این دولت باید از بین برود. ما آزادی سیاسی می خواستیم. هیچ زندانی سیاسی نباید داشته باشیم، نباید کسی استثمار شود، اما چگونه و چه شکلی اش را نمی دانستیم. در هر حال ما به بختیار اعتماد نکردیم و به اعتصاب ادامه دادیم تا این که خمینی وارد ایران شد. یکی از اشتباهات بزرگ ما این بود که از همان اول ما به افرادی که فقط در رأس حکومت بودند مخالفت می کردیم، در صورتی که ما از همان اول باید علیه کل سرمایه داری، چه دولتی و چه خصوصی مخالفت می کردیم. که متأسفانه با این که موضوع خیلی مهمی بود ولی به آن توجه نداشتیم. از طرفی، هم آمریکا هم اروپای غربی خمینی را بزرگ کرده تا انقلاب مذهبی برپا شود. چون می ترسیدند چپ ها و کمونیست ها قدرت را در دست بگیرند. در هر حال در کمیته اعتصاب هم مذهبی و هم کمونیست وجود داشت، فقط به خاطر این که شاه و سلطنت از بین برود. ما با هم متفق القول شدیم که تا بیرون کردن شاه از حرکت باز نایستیم. در هر حال باید از پیروزی انقلاب که البته خیلی سریع هم با حمایت آمریکا و اروپای غربی از مذهبی ها و سرمایه داری داخلی شکست خوردیم. یکی از علت اصلی شکست ما همین بود که با سرمایه داری در آن مقطع مبارزه نکردیم.